

## ذره بین

## جشنی که تنها برای خود می گیریم

معصومه شریفی | مددکار داوطلب حوزه سالمندان

ما همه ساله در روز جهانی داوطلب، خودمان برای خودمان جشن بر گزار می کنیم، آن هم در تنهایی و سکوت. هیچ انتظاری هم از کسی نداریم، اما این که روزنامه ای پیدا شده که به مناسبت این روز سراغ مددکاران و داوطلبان می رود، واقعا خوشحال کننده است.

داوطلبی یعنی از خود گذشتن و در راستای پیشرفت و سلامتی فرد دیگر حرکت کردن. خدمتی که بدون دریافت هیچ گونه حقوق مادی انجام می شود و انتظار انجام خواسته ای منفعت طلبانه را از فرد مددجو ندارد. داوطلب با میل و تمایل شخصی و بدون هیچ چشم اندازی شروع به فعالیت می کند. داوطلبانی که در حوزه های سالمندان فعالیت می کنند، علاوه بر ویژگی هایی که باید تمام داوطلبان داشته باشند

که شامل روحیه شاد و پرتلاش است، باید از

ضرورت های کار با سالمندان هم آگاه باشند، آنها مثلا باید مرز بین ترحم و مهربانی را بدانند که بحثی بسیار مهم برای یک مددکار حوزه سالمندان است.

روز جهانی داوطلب می تواند مبنایی برای توسعه کار داوطلبانه باشد، می توان در این روز فعالیت های سابق در این عرصه را به حوزه نقد گذاشت و به فعالیت های تازه تر فکر کرد. باید دید از وارد کارهای خیر و داوطلبانه کرد، کشف این راهها نیازمند برگزاری نشست های تخصصی متعدد در این

عرصه است. برای همین، روز جهانی داوطلب می تواند فرصت خوبی باشد. روز جهانی داوطلب یادآور این نکته است که ما نسبت به اطراف خود و آنچه در پیرامون مان می گذرد، عاشق، داوطلب می شود و پایه عرصه مسئولیت خویش می گذارد و نیک می داند اگر دولت ها و حاکمیت ها اقدام پیش نمی گذارند برای نجات زمین، از اوقع مسئولیت نمی شود؛ بلکه برعکس، مسئولیت او سنگین تر می شود. که طبیعت، مادر ماست.

عاشق دنیا بودن، عاشق آدمی بودن است. وقتی فرزند ما در اطراف و اکناف این عالم پلایخیز، سر بُزیده می شود، به نام یک عقیده یا به طمع ریاستی سیاه بر سرزمینی بلازده، وقتی مادری رنجور به کودکش - که فرزندان سرزمین تو اند - ۱۰ شب آفتاب می دهد که درد گرسنگی را حس نکنند، وقتی زندگی های جوان و زیبا در محاورت پایب و سوزن و سرنگ می پوست و تکه تکه بر خاک کف کوچ و جوب های کثیف می ریزد، وقتی حتی کودکان در قلب افیون زاده می شوند، وقتی فروش نوزاد انسان به تجارتی روزمره در بازارهای حاشیه میبل می شود، وقتی فقر، چنان خوره، اخلاق و طبیعت انسانی را می خورد، وقتی انسان در میانه جنگ ها و آشوب ها و دردها وامانده می شود، عاشق، داوطلب می شود و پایه عرصه بودن خویش می گذارد.

جایی که زندگی برایش معنا می شود. او می پرسد، از خویش و از پیرامون خویش، که آیا زیستن ما بر این سیاره، این گونه نابر و بی رحم و پرقساوت، شایسته نام انسانیت مان است؟! آری بدون منفعت، دودین میان دردهای آدمیان، بدون پول، جنگیدن برای تغییر سرنوشت زخم خوردگان اجتماع، بدون حب جاه و کوشش برای نجات جان و احیای حقوق ضعیف افتادگان، هدفی جز این ندارد که پرستی در ذهن مردمان و به خصوص سیاستمداران و مسئولان مدیران خلق کند. سر به سوی خویش داشتن و نفع خویش داشتن و نفع خویش جستن، در این دنیای تیره، آیا شایسته نام انسانیت مان است؟! انسانیت مان است؟!



## ادامه از صفحه ۹

## پروژه هایی برای گسترش فرهنگ داوطلبی

با همه این اوصاف مشارکت در جامعه ما به نسبت جوامع دیگر خیلی بالاست اما توسعه و گسترش آن مستلزم این است که برای آن زمینه سازی کنیم. همان طور که می بینیم جایی که زمینه ها وجود دارد مثل برخی مراسم مذهبی مشارکت مردم خیلی بالاتر است. بنابراین اگر زمینه ها را فراهم کنیم، امکان مشارکت مردم افزایش می یابد. ضمن این که جلب مشارکت ها نباید فقط دولتی باشد بلکه خود مردم باید پا پیش بگذارند چرا که خودشان این پتانسیل را دارند و ما فقط باید برایشان زمینه سازی کنیم.

زمینه سازی برای داوطلبی و جلب مشارکت مردم در کارهای مثبت داوطلبانه را می شود از مدرسه شروع کرد. اگر این مسأله از دوران کودکی نهادینه شود، در بزرگسالی به صورت خود کار

و توقع داریم که هر کسی تنها از استعداد و توان ذاتی خود استفاده کند. همین اتفاق هم باعث می شود تا داوطلبان هدایت نشوند و همیشه سرگردانی وجود داشته باشد و مشکلاتی که می تواند به دست داوطلبان حل شود، به صورت ناقص و حل نشده باقی بماند. البته این مشکل در آن جی اوهای کوچکتر تاحدودی مرتفع شده است. به عنوان مثال در آن جی اویی که در رابطه با کودکان کار فعالیت می کند این آموزش ها وجود داشته و داوطلبان کاملا نسبت به موضوع و چگونگی نحوه برخورد با کودکان آگاهی دارند و از آن استفاده می کنند. اما متأسفانه نهادهای بزرگتر و رسمی تر همچنان در تعریف درست از داوطلبی دچار مشکل هستند که امید است با جدی تر گرفتن این موضوع مهم، داوطلبی به معنای واقعی خود دست پیدا کند و در جامعه از تمام توان داوطلبان استفاده شود.



## داوطلبی؛ عاشق دنیا بودن

مرتضی کی منش | عضو هیات مدیره جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع)

خوشا آنست که عظمت هستی را به رخ می کشند و قلب آدمی را به سوی تواضع در پیشگاه هستی فرامی خوانند. دنیا با تمام حشرات ریز و درشت و تمام حیوانات بزرگ و کوچکش که میلیون ها سال است به ندای غریزه خویش گردن نهاده اند و بی هیاوه، هندسه آفرینش را هر دم جلایی می بخشند و معماران خاموش این جهان رمز لویند.

داوطلب بودن یعنی عاشق دنیا بودن. دنیا با تمام آدم هایش فقیر و غنی، باسواد و بی سواد، شاداب و سرزنده یا غمگین و عزلت گزین. دنیا با تمام کودکانش، با تمام زناش و با تمام مردانش و تمام کهنسالانش که بار حیات را عمری بر دوش کشیده اند و اینک نظاره گران بی صدای غروب خورشید خویش اند.

عاشق دنیا بودن، عاشق طبیعت بودن است و عاشق دنیا که باشی، سکوت جایز نیست. نشستن

خوشا آنست که به پشت سر نگاه می کنم و چیزی بر جا نیست. جز مشتکی خاطره خانواده گی: تولدها، ازدواج ها، پایکوبی ها، سفرها و ... و البته فخر مدرکی تحصیلی یا شغلی بر طمطراق، پروژه های بزرگ که من سهمیش بودم یا اتفاقی کوچک، شاید در حد سومی در گوشه ای از یک روزنامه در یک روز گذشته میان دهه های خاموش گذشته. آن روز است که می فهمم اینها عشق نبوده، بلکه عین بدبختی بوده و عین انزوا... اگر وابسته دنیا شوم، روز به روز به سوی انزوای مهلک از اجتماع و جهانم پیش می روم. من پیوند زنده ای با حیات نداشته ام و بدین سان، مرگ من، نقطه پایان من است؛ و قیامتی که برای من برپا می شود، جهنم را نصیب من نمی سازد، بلکه جهنمی که ساختم و در آن زیسته ام، به عیان نشانم می دهد که جهنم چیزی نیست جز عزلت آدمیان از یکدیگر، از حیات و از عشق...

داوطلب بودن یعنی عاشق دنیا بودن. دنیا با تمام رده هایش که در تن کوه ها می خزند و ترانه آفتاب می رقصند و زندگی می بخشد به هر آنچه در کنار و زیر سایه شان نفس می کشد، دنیا با تمام بیابان های سوزان و دریا های خروشانش که عظمت هستی را به رخ می کشند و قلب آدمی را به سوی تواضع در پیشگاه هستی فرامی خوانند.

دستی بر آتش نداشتن جایز نیست؛ و البته تنها دستی بر آتش داشتن هم جایز نیست... آخر، عاشقی را با سوختن هم نسبتی است. عاشق است که می سوزد و دیگرانند که گرم می شوند. داوطلب بودن، چه بیامی در خود دار؟ و وقتی کسی داوطلب فعالیتی بدون منفعت مادی می شود، در واقع چه چیزی را درون خویش بیدار می سازد؟

بدون منفعت، دودین میان دردهای آدمیان، بدون پول، جنگیدن برای تغییر سرنوشت زخم خوردگان اجتماع، بدون حب جاه و مقام، کوشش برای نجات جان و احیای حقوق ضعیف افتادگان، هدفی جز این ندارد که پرستی در ذهن مردمان و به خصوص سیاستمداران و مسئولان و مدیران خلق کند. سر به سوی خویش داشتن و نفع خویش جستن، در این دنیای تیره، آیا شایسته نام انسانیت مان است؟!

## کار خیر را با کار داوطلبی نباید اشتباه گرفت

عباس یزدانی | مددکار اجتماعی

کرده، یک کار تحقیقاتی در همین زمینه انجام شد که نشان داد جوان هایی که به عنوان داوطلب با این نهاد کار می کنند نیاز دارند تا به عنوان یک همکار واقعی آموزش هایی را ببینند که به کار هلال احمر بیاید. در واقع یکی از تفاوت های کار داوطلبانه با کار خیر خواهانه در همین آموزش ها خلاصه می شود. کار داوطلبانه مهارت می خواهد و تا وقتی این مهارت آموزش داده نشود نمی توان روی فردی که عنوان داوطلب بودن را با خود پدک می کشد حساب باز کرد و آن را یک همکار واقعی و کارآمد دانست. درست است که ما به تمام داوطلبانی که این عنوان را دارند افتخار می کنیم و معتقدیم که وجود تک تک آنها برای جامعه ما ارزشمند است اما تا زمانی که عملکرد مناسبی از آنها نبینیم نمی توانیم امیدوار باشیم که وضع مناسبی به لحاظ داوطلبی در کشور داریم.

مافضای آموزشی در این زمینه را جدی نگرفتیم

و انسان دوستانه تفاوت زیادی وجود دارد. در کار داوطلبانه تنها صرف علاقه مطرح نیست و کارها به صورت تخصصی تر انجام می شود. انگیزه بیشتری در کارهای داوطلبانه نیاز است تا همه چیز به صورت اصولی پیش برود.

همان طور که در جامعه می بینید هر زمان که در موقعیت های خاص مثل زلزله یا سیل یا زامانی که یک نیازمند به کمک احتیاج داشته، حضور مردم نیاز بوده است، افراد خیر و نیکوکار با مشارکت خود توانستند اتفاقات خوبی را رقم بزنند. این کمک کردن و حضور در تمام عرصه ها جزو ذات انسان است که باعث می شود هر فردی فارغ از تخصص و حرفه ای که دارد برای کمک به هممنوع خود بشتابد. اما تمام مواردی که گفته شد تنها در مفهوم کار خیر خواهانه می گنجد و کار داوطلبی نیاز به یک بازتعریف اساسی دارد. در هلال احمر که اتفاقا یکی از نهادهایی است که داوطلبان زیادی را جذب خود

داوطلب بودن یعنی عاشق دنیا بودن. نه از آن عشق ها که آدم را ظالم می کند و دلش را سنگ می سازد، نه از آن عشق ها که جان آدم را اسیر مال و منال و فرزند و تفاخر و تفرعن می کند؛ که این عشق ها، عشق نیست. عین بدبختی و تنهایی است. بدبختی و انزوایی که با لعاب ظریف و شکننده ای از خوشی و لذت، پوشانده شده و جوانی و میانسالی آدمی را فریب می دهد... باید ایام بگذرد تا این لعاب ترک بردارد، تا دسته های موی سپید بیشتر شود، تا ورزش دست ها عیان شود، تا نفس ها به شماره افتد، تا توجه ها از آدم بگذرد، تا دیگر کسی حوصله همنشینی با آدم را نداشته باشد، تا خوشی ها برای بدن بیمار و فرسوده، بی معنا شود... آن وقت است که بدبختی و تنهایی بر آدمی سایه می اندازد. زندگی رخ می پوشاند و فنا، در چشمان سرخ مرگ رخ می نماید. آن وقت است که به پشت سر نگاه می کنم و چیزی بر جا نیست. جز مشتکی خاطره خانواده گی: تولدها، ازدواج ها، پایکوبی ها، سفرها و ... و البته فخر مدرکی تحصیلی یا شغلی بر طمطراق، پروژه های بزرگ که من سهمیش بودم یا اتفاقی کوچک، شاید در حد سومی در گوشه ای از یک روزنامه در یک روز گذشته میان دهه های خاموش گذشته. آن روز است که می فهمم اینها عشق نبوده، بلکه عین بدبختی بوده و عین انزوا... اگر وابسته دنیا شوم، روز به روز به سوی انزوای مهلک از اجتماع و جهانم پیش می روم. من پیوند زنده ای با حیات نداشته ام و بدین سان، مرگ من، نقطه پایان من است؛ و قیامتی که برای من برپا می شود، جهنم را نصیب من نمی سازد، بلکه جهنمی که ساختم و در آن زیسته ام، به عیان نشانم می دهد که جهنم چیزی نیست جز عزلت آدمیان از یکدیگر، از حیات و از عشق...

داوطلب بودن یعنی عاشق دنیا بودن. دنیا با تمام رده هایش که در تن کوه ها می خزند و ترانه آفتاب می رقصند و زندگی می بخشد به هر آنچه در کنار و زیر سایه شان نفس می کشد، دنیا با تمام بیابان های سوزان و دریا های

## در پیچ